

آیا اتحادیه‌های کارگری با نظام سرمایه‌داری سازگارند؟



ارنست مندل

آیا اتحادیه‌های کارگری

با نظام سرمایه‌داری سازگارند؟*

جنبش اتحادیه‌ای مدرن محصول مرحله‌ی اول سرمایه‌داری، یعنی مرحله‌ی رقابت آزاد است.

وجه تولید سرمایه‌داری، تولیدکننده را از هرگونه دسترسی آزاد به مواد تولیدی و غذایی محروم، و او را مجبور می‌کند نیروی کارش را بفروشد تا نیازهای بلاواسطه‌ی زندگی‌اش را تأمین کند. بنابر این است که نیروی کار به کالا تبدیل می‌گردد. این کالا مانند هر کالای دیگر بوسیله‌ی صاحبش برای فروش به بازار عرضه می‌شود. "نیروی کار" نیز نظیر هر کالای دیگری در نهایت ارزش خود را، طبق هزینه تولیدی متوسط اجتماعی به دست آورد. اما فروش "نیروی کار" طبق نهادی که توسط وجه تولید سرمایه‌داری تعیین می‌شود در وضعیت ویژه‌ای قرار می‌گیرد، که با وضعیت صاحبان کالاهای دیگر در نظام سرمایه‌داری متفاوت است. او مجبور است کالای خود را به قیمت بازار بفروشد، زیرا نمی‌تواند از عرضه‌ی آن به بازار خودداری کرده و منتظر بازار بهتر شود. چرا که امتناع از قیمت بازار این خطر را دربر دارد که همراه خانواده‌اش در معرض گرسنگی قرار گیرد. بنابراین در شرایط معمول سرمایه‌داری، بخصوص زمانی که بیکاری ساختاری در سطح بالایی است (این سطح از بیکاری، به استثنای مستعمرات مهاجرنشین خالی از سکنه، از

* - این مقاله از کتاب "استراتژی‌های انقلابی در قرن بیستم" به فارسی برگردانده شده است.

الزامات نخستین فاز صنعتی شدن است)، کالای "نیروی کار" پیوسته پایین تر از ارزش خود بفروش می رسد.

جنبش اتحادیه ای مدرن بمثابه ای واکنش کارگر مزدبگیر به این جنایت است. اگر رقابت بین کارفرمایان به رقابت بین فروشندگان "نیروی کار" توسعه پیدا کند، مزدبگیران در مقابل کاهش سطح دستمزد نسبت به بازتولید مخارج نیروی کار پراکنده خواهند شد. بنابراین اتحادیه ها تلاش می کنند تا از پراکندگی میان کارگران جلوگیری کرده یا دستکم نابرابری نهادی بین خریدار و فروشنده "نیروی کار" را محدود کرده، تا فروش نیروی کار بصورت جمعی صورت گیرد. اتحادیه ها در اصل خواهان لغو استثمار و براندازی سیستم سرمایه داری نیستند، بلکه تنها استثمار را برای توده ی مزدبگیر، قابل تحمل می سازند. آن ها خواهان الغای کارمزدی نیستند، بلکه برای افزایش دستمزد و حقوق کارگران مبارزه می کنند. در عین حال اما، اتحادیه ها با سیستم سرمایه داری همساز هم نیستند. آن ها دستکم در دوره ای و تحت شرایط مشخص از تنزل قیمت نیروی کار در نتیجه نوسانات عرضه و تقاضای آن در بازار کار جلوگیری می کنند، و برای توده ی متشکل در اتحادیه این امکان را فراهم می سازند که از مصرف و نیازهای حداقل فراتر رفته تا سازمان طبقاتی و رشد اعتماد بنفس در سطح وسیع تری بوجود آید و زمینه های مبارزه علیه سیستم مهیا شود. جنبش های اتحادیه ای مدرن برای اینکه بتوانند فعالیت طبیعی خود را داشته و آن را گسترش دهند به دو پیش شرط اقتصادی نیاز دارند: اول اینکه باید ایجاد کار و شغل جدید برای کارگران نسبت به کسانی بیش تر باشد که در اثر ورشکستگی صنعتگران و کشاورزان مستقل در نتیجه رقابت با تمرکز سرمایه ی بزرگ کار خود را از دست می دهند. این امر مرهون

درجه‌ی معینی از صنعتی شدن یا رشد اقتصادی است. دوم اینکه شکل تعیین دستمزد در وجه تولید سرمایه‌داری که بوسیله‌ی نوسانات عرضه و تقاضا در بازار کار مشخص می‌شود نباید منافع حیاتی قدرتمندترین قشر طبقه‌ی حاکم را به خطر بیندازد. این دو شرط تاریخاً فقط در غرب و فقط در مرحله‌ی اولیه‌ی امپریالیزم، حدوداً بین سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۴ تحقق یافت.

اگر شرط اول عملی نشود، اتحادیه‌ها ناکارآ و ضعیف می‌مانند، همانطور که در انگلستان در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم و در سایر کشورهای اروپای غربی تا دهه‌ی هشتاد قرن نوزده، و در کشورهای به اصطلاح "جهان سوم" مشاهده شده است. چنانچه شرط دوم تحقق نیابد، سرمایه‌داران بزرگ از طریق بستن اتحادیه‌های آزاد، شرایط لازم تسلط سرمایه را دوباره برقرار می‌سازند، همانطور که در کشورهای اروپایی به لحاظ اقتصادی ضعیف در زمان بحران اقتصادی بزرگ دیده‌ایم. این واقعیت که اتحادیه‌ها بخودی خود نه علیه سرمایه‌داری هستند و نه همساز با آن، به پیدایش عقایدی شبیه "بیطرفی" در قبال این نظام منجر شده است. از پایان قرن نوزدهم و حتی در نخستین اتحادیه‌هایی که سوسیالیست‌ها آن را پایه‌ریزی کرده‌اند می‌توان این ایده را مشاهده کرد. برای نمونه می‌توان به اعتقادات انجمن‌های صنعتی "صرف" در انگلستان مراجعه کرد. بر مبنای این ایده، اتحادیه باید محدود به مزدگیران بوده تا از طریق قدرت فزاینده آن، بتوان بر پی‌آمدهای ناهنجار استثمار سرمایه‌داری غلبه کرده، و برای کارگران یک زندگی با معیار رو به رشد تضمین کرد. قدرت اتحادیه، جامعه‌ی بورژوازی را با واقعیت روند اجتماعی شدن انطباق می‌دهد و بقیه‌ی مسائل را می‌توان به انتخاب عمومی واگذار کرد. رویونیوزم آشکار برنشتین کاملاً با تمایلات رهبران اتحادیه‌ها، همخوانی

داشت. آن‌ها مخالفان سرسخت چپ‌های طرفدار روزا لوکزامبورگ، در مجادلات درون جنبش کارگری آلمان قبل از جنگ جهانی اول بودند. پیش‌بینی کاهش تدریجی مبارزه‌ی طبقاتی در سرمایه‌داری، در اثر وجود نیروی سازمانیافته جنبش کارگری (و در وهله‌ی اول اتحادیه‌ها) ریشه در نظریه‌ی مشخص دارد. غالب‌رایت اقتصاددان ملی- لیبرال انگلیسی- آمریکایی شصت سال بعد از برنشتین پیر این نظر را با تنوری‌های "نیروی جبران‌کننده" و "جامعه‌ی مختلط" خود دوباره زنده کرده است. تاریخ قرن بیستم متأسفانه به هیچ‌وجه توهم کاهش تدریجی تنش تولید سرمایه‌داری را تأیید نکرده است. وظیفه‌ی تاریخی این وجه تولید از زمان ایجاد بازار جهانی و گسترش تولید کالایی به سراسر جهان، موجی از تلاطمات ناشی از قدرت انفجاری فزاینده این مبارزه را بوجود آورده است: دو جنگ جهانی، بحران اقتصادی بزرگ سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹ گسترش فاشیسم در سراسر اروپا، نابود کردن یکسوم کره‌ی زمین بخاطر وجه تولید سرمایه داری، زنجیره پیوسته‌ای از جنگ‌های استعماری در طی ۲۰ سال گذشته، خطر مخوف مسابقه بر سر سلاح‌های اتمی تنها بخشی از کارنامه‌ی مهم این درگیری‌ها را به نمایش می‌گذارد. تنوری‌های جدید اتحادیه‌ای که با امید پیشرفت دائمی و تدریجی سرمایه‌داری متولد شده‌اند نه تنها قادر به ایفای نقش خود نیستند، بلکه در شناخت وظایف تاریخی جدیدی که جنبش کارگری با آن مواجه هستند، نیز ناتوانند. اعتقاد صرف به تنوری و عمل اتحادیه‌ای، برای افزایش دستمزد، ضرورتاً به این نتیجه منجر می‌شود که فقط یک سرمایه‌داری سالم و پُر قدرت می‌تواند آن را تضمین کند. طرفداران چنین نظریه‌ای، حاضرند نقش پزشک را بر بالین سرمایه‌داری بیمار ایفا کنند. آن‌ها به جای تلاش در نابودی

سرمایه‌داری، برای سلامت آن کوشش می‌کنند. این ناسازه با کاهش دستمزدها پایان یافت به این بهانه که سرمایه‌داری "سالمی" شکل بگیرد. تا از این طریق به افزایش بعدی دستمزدها منجر شود. سرنوشت هر جنبش اتحادیه‌ای که به چنین نتایجی از بحث‌ها رسیده آشکار بن‌بست است. برای هر نهادی که بر پایه‌ی تولید و تقسیم کار عمومی در جامعه شکل گرفته، این خطر وجود دارد که وظیفه‌ی اولیه‌اش را فراموش کند و در معرض مستقل شدن برای تأمین منافع مادی خود قرار گیرد. این خطر مخصوصاً زمانی تقویت خواهد شد که در این نهاد قشر اجتماعی معینی وجود داشته باشد، که منافع مادیش با حفظ نهاد مورد نظر وابستگی تنگاتنگی پیدا کند. این ناسازه را حداقل تا حد معین، روند بوروکراتیزه شدن اتحادیه‌هایی توضیح می‌دهد که با تنزل تئوری مبارزه‌ی طبقاتی و عمل "سازش طبقاتی" ارتباط نزدیکی دارد. اما این ناسازه ریشه‌های ایدئولوژیک مستقلی نیز دربر دارد، یعنی با تناقضات درونی تئوری اتحادیه‌ی "ناب" در انطباق است. ایدئولوژی بوروکراسی اتحادیه‌ای، تغییر در کارکرد اتحادیه‌ها را به دنبال دارد. در عصر سرمایه‌داری پسین بتدریج و دانماً پویش‌های عینی قوی‌تری پدید آمدند که در همین مسیر پیش رفته‌اند. انقلاب صنعتی سوم مشخصه سرمایه‌داری پسین از سال‌های ۴۰ به بعد است. این سرمایه‌داری با نوسازی سریع تکنولوژیک مشخص شده، سیکل بازتولید سرمایه را کوتاه کرده، و ضرورت برنامه‌ریزی دقیق در عرصه‌ی سرمایه‌گذاری درازمدت، مخارج و دستمزدها را سبب شده است. در نتیجه این عوامل دامنه‌ی فعالیت کلاسیک اتحادیه‌ها، خودبخود محدود می‌شود.

شکل ایده‌آل برای سرمایه‌داری پسین "سازمانیافته" برنامه‌ریزی اجتماعی و اقتصادی عمومی است، که به شرکت‌های بزرگ اجازه می‌دهد برنامه‌های

سرمایه‌گذاری خود را با یکدیگر، همسو و همجهت کنند. این برنامه‌ریزی تحت حاکمیت مالکیت خصوصی و سائل تولید در حوزه‌ی اقتصاد بایستی کاملاً غیرآمرانه باقی بماند، اما در حوزه‌ی اجتماعی بایستی تماماً آمرانه عمل کند. به همین دلیل در همه جا فشار به نفع "فعالیت متمرکز"، "سیاست مربوط به درآمدها" و "برنامه‌ریزی اجتماعی" را مشاهده می‌کنیم. در پشت تمامی این فورمول‌ها هدف واحد زیر نهفته است: از بین بردن استقلال اتحادیه‌ها در انعقاد قرارداد کار با کارفرما، جلوگیری از استفاده از وضعیت گذرا اما مناسب اقتصادی بازار کار (اشتغال کامل یا حتی کمبود نیروی کار) توسط کارگران در جهت افزایش قابل ملاحظه‌ی دستمزدها (تحت شرایط سیاست پولی معینی)، تقلیل چشمگیر مالیات‌ها و نرخ سود.

در عین حال این تمایل اساسی سرمایه‌داری پسین به بوروکراسی اتحادیه‌ای به خط‌مشی اجتماعی- اقتصادی دورنمای جدیدی می‌بخشد. اکنون موضوع فقط این نیست که از قدرت تشکیلات برسر میز مذاکره با نمایندگان کارفرمایان استفاده شود، بلکه این نیز هست که کارگران در کمیته‌های متعدد هدایت‌کننده اقتصاد دولتی و نیمه دولتی نماینده داشته باشند. در کشورهای اسکاندیناوی، در بلژیک و هلند، در فرانسه و ایتالیا و از چند سال پیش نیز در انگلستان روند وسیع‌ترین ادغام روسای اتحادیه‌ها در حکومت بورژوازی چشمگیر است بطوری که رهبران اتحادیه‌ها غالباً در این کمیته‌های دولتی، بیش‌تر از اجتماعات اتحادیه‌های خود وقت صرف می‌کنند. به لحاظ ایدئولوژیک این ادغام بوروکراسی اتحادیه در دستگاه حکومتی سرمایه‌داری پسین از همان انگیزه همکاری طبقاتی و همان توهمات تدریج‌گرایی موج قبلی ادغام‌ها برخوردار است. از آنجایی که "پیشرفت اجتماعی" با "رشد اقتصادی" تعیین

می‌شود، بایستی مسئولیت این رشد اقتصادی را هم تقبل کرد، از آنجایی که پست‌های هیأت‌های اداری صنایع دولتی و شرکت‌ها، پست‌های هیأت اداری بانک‌های مرکزی، پست‌های متعدد کمیته‌های دولتی طرح و برنامه بمثابة "پست‌ها" در نظر گرفته می‌شوند، پست‌هایی که از طریق آن‌ها می‌توان اقتصاد بورژوایی را "گام به گام" تصرف کرد، "تصمیم‌گیری و مسئولیت مشترک" در اقتصاد سرمایه‌داری پسین هم از سوی برخی رهبران اتحادیه‌ها که کاملاً به کج بینی سقوط نکرده‌اند، به مثابه مرحله‌ای بسوی اجتماعی کردن آتی نگریسته می‌شود. مدل اصلی و اولیه‌ی این بینش را رهبر اتحادیه قدیمی فرانسوی، ژوآ Jouhaux عرضه داشت، کسی که پس از جنگ جهانی اول حکمی که بر مبنای آن به عضویت هیأت مدیره بانک فرانسه منصوب شده بود را به اتحادیه چپ‌ها نشان داد و فریاد برآورد: "اولین میخ بر تابوت سرمایه‌داری!" اما سرمایه‌داری فرانسه، گویا، از پنجاه سال پیش به اینسو در مقابل این میخ‌ها خیلی خوب دوام آورده و امروزه همانقدر زنده است که در سال ۱۹۱۹ زنده بود...

با وجود این گرایش به جذب رو به افزایش روسای اتحادیه‌ها به دستگاه حکومت بورژوازی با دو تناقض اساسی در سرمایه‌داری پسین روبرو است: از سویی شرکت‌های بزرگ و دولت بورژوایی تا آنجایی به مشارکت بوروکراسی اتحادیه‌ای در برنامه‌ریزی اجتماعی و اقتصادی نیازمندند که از آن طریق بتوانند اعتراضات طبقه‌ی کارگر علیه وجه تولید سرمایه‌داری در دوران‌های کماکان ادواری رشد را با موفقیت از بین ببرند (اشتغال کامل با "رعایت اعتدال" در سیاست مربوط به دستمزد و بدنبال آن رکود و کساد با بیکاری و حملات خردکننده‌ی کارفرمایان برضد استاندارد بدست آمده و شرایط

کاری موجود حقوق بگیران). اما این انطباق هر چه بیش تر رهبری اتحادیه ها با سیاست مربوط به دستمزد "تحت کنترل دولت" (هم در هلند و هم در اسکاتلند) در طول سال های اخیر) یا با سیاست درآمد "داوطلبانه" (در انگلستان) الزاماً موجب رشد مقاومت حقوق بگیران شود، موجی از اعتصابات خشن، با سایش و فرسایش روابط درونی بین اتحادیه ها و اعضایشان.

این امر اما از میزان قابلیت مورد استفاده قرار گرفتن بوروکراسی اتحادیه ای توسط شرکت های بزرگ بشدت می کاهد. زیرا آن ها به آن بوروکراسی اتحادیه ای نیاز دارند که بتواند توده های کارگر را کنترل کرده و مبارزاتشان را جهت دهند، به یک معنا فقط یک بوروکراسی اتحادیه ای صوری نباشند. همانگونه که به اصطلاح بوروکراسی اتحادیه ای "عمودی" در اسپانیا به اثبات رساند. چنانچه بوروکراسی اتحادیه ای توانایی چنین کنترلی را نداشته باشد، "اخراج" آن از دستگاه حکومت بورژوازی محتمل ترین حالت خواهد شد، خواه شرکت های بزرگ خود در این امر پیشقدم شوند و خواه رهبری اتحادیه "چرخشی به چپ" در پیش گیرد تا کنترل بر خواست های کارگران را دوباره بدست آورد.

اما از سوی دیگر نیز گرایش برنامه ریزی اقتصادی رو به رشد و سرمایه داری "سازمان یافته" که جذب بوروکراسی اتحادیه ای را در دستگاه حکومت بورژوایی مشروط می کند، تأثیر دوجانبه و متناقضی بر توده های کارگر بر جای می گذارد.

بدون شک این تأثیرات بیش از پیش از طریق عوام فریبی بورژوازی پیرامون "منافع تولیدی" و همکاری طبقاتی عوام فریبانه بورژوازی که از طرف اتحادیه پیش برده می شود، بر حقوق بگیران مشهود است. همزمان اما

بحث عمومی فزاینده مربوط به وضعیت اقتصادی کل جامعه همچون تولید ناخالص اجتماعی، درآمد ملی، نرخ درآمد، نرخ سرمایه‌گذاری، حجم پول، افزایش تولید و غیره امکان فزاینده علاقه‌ی کارگران ماهر و کارمندان را به مجموعه پیوند روابط اقتصادی و اجتماعی مشروط می‌کند. همانگونه که اقتصاد قبل از جنگ جهانی اول، با جنگ دائمی اش برای تقسیم ارزش تولید شده توسط طبقه‌ی کارگر در بین کارفرمایان و کارگران به یک مدرسه‌ی علمی مبارزه‌ی طبقاتی تبدیل شد. البته به مجرد آنکه قانونمندی درونی این مبارزه بر طبقه‌ی کارگر روشن گردید- همانطور هم مجادلات علنی امروزه درباره‌ی تقسیم درآمد ملی و حجم، محتوی و جهت سرمایه‌گذاری‌ها می‌تواند به یک مدرسه‌ی عالی عملی مبارزه‌ی طبقاتی تبدیل شوند، اگر کارگران مجدداً در بُعد وسیعی درباره‌ی روابط درونی این روند با تناقضات ذاتی وجه تولید سرمایه‌داری و درباره‌ی ماهیت استثمارگرانه آن آگاه شوند، و اگر رابطه‌ی این روشننگری درباره‌ی نیازهای بلاواسطه و نگرانی‌های کارگران دریافته شود، محققاً این نتیجه‌ی عینی رشد درهم‌آمیزی شرکت‌های بزرگ، دولت بورژوازی و خط مشی اقتصادی و اجتماعی دولتی نیست و به هیچ وجه محصول خودبخودی سرمایه‌داری "سازمانیافته" پسین نیست. یک جریان دموکرات-نئورفورمیست، که نفوذ خود را از زمان "طرح آزمایشات" همچون جریان هندریک دمان در سال‌های ۳۰ در جنبش اتحادیه‌ای گسترش داده است، تلاش می‌کند گذار مبارزه برای اصلاحات در حوزه‌ی توزیع به مبارزه برای اصلاحات ساختاری را در واقع به عنوان پیشرفت بزرگی معرفی کند. اما تجربه همواره ثابت کرده است، بایستی بین رفورم‌های ساختاری نئوکاپیتالیستی که - غالباً به قیمت کاهش نرخ دستمزد- به نفع نظام هستند و به

راحتی از سوی شرکت های بزرگ پذیرفته می شوند و آن هایی که خصالت براندازی دارند، زیرا نمی توانند جذب وجه تولید سرمایه داری شوند و در نهایت باعث تبدیل مبارزه ی طبقاتی به پیکاری تعیین کننده می شوند، بیشترین تمایز را قائل شد. رفورم های نوع اول در منطق خود به جذب گسترده تر بوروکراسی اتحادیه ای به دستگاه دولت بورژوازی، کاهش بیش تر اراده ی مبارزاتی و تقلیل تجربه ی مبارزه ی حقوق بگیران، راه می برند. مبارزه برای رفورم های نوع دوم برعکس فقط می تواند جنبش اتحادیه ای را عمیق تر کرده و توده را برای مبارزات مجدد وسیع تر و رشد آگاهی ضد سرمایه داری بسیج و تجهیز کند.

این امکان که اشکال جدید کارکرد وجه تولید سرمایه داری خودبخود پایان می یابد، تا جنبش اتحادیه ای و توده های وسیع تر کارگران خود به جهت گیری اهداف سرمایه داری رادیکال دست یابند، با گرایش خودبخودی مبارزه ی ابتدایی کارگری در سطح کارخانه ها همخوانی دارد، همانطوری که هم در اعتصابات سراسری فرانسه در ماه می ۱۹۶۸ و اعتصاب بزرگ ایتالیا در پاییز و زمستان ۱۹۶۹ و هم تا حدودی در اعتصابات خشن بسیاری از کشورهای اروپای غربی در یک سال اخیر نشان داده شد. آنچه در این بزرگترین اعتصابات تاریخ سرمایه داری بوقوع پیوست (نزدیک به ده میلیون اعتصابی در فرانسه، قریب به پانزده میلیون در ایتالیا)، برای اولین بار و به ناگاه چالش و "مبارزه ای" بود نه فقط علیه تقسیم درآمد سرمایه داری، بلکه علیه روابط تولید سرمایه داری. هر قدر هم که مسائل مربوط به دستمزد و ساعات کار برای این جنبش اعتصابی مهم بود، امر تازه اما در این مبارزات عظیم کارگری در اروپای غربی عبارت از این بود که اعتصابگران، غالباً

بدون تردید عمل می‌کردند. آن‌ها بدون داشتن درک تنوریک عمیق و با فورمولبندی‌های خام، به عنوان اهداف مبارزاتی خود نه تنها خواهان حقوق بیش‌تر و ساعات کار کم‌تر بودند، بلکه آشکال جدید دستمزد را مورد سؤال قرار دادند (ارزش‌گذاری کار روزانه و غیره)، که به جدا و انفراد طبقه‌ی کارگر و به بهتر کردن کنترل بر نیروی کار در کارخانه منجر می‌شوند. همچنین تلاش کردند فاصله بین اقشار کم درآمد و پُر درآمد مزدبگیران را کاهش دهند، به سازمان کاری محیط کارخانه حمله بزنند، سرعت تسمه نقاله را خود تعیین کنند، و حتی تقسیم کار درون محیط کار را برهم زنند و شروع کردند، تا اقتدار استادکار و سرکارگر، یعنی تمامی ساختار سلسله مراتب کار را نیست و نابود کنند. تمامی این خواست‌های جدید را می‌توان در بهترین حالت جمع‌بندی کرد، در این چالش‌ها مبارزه بلاواسطه علیه حق و قدرت سرمایه، کنترل کار و ماشین آلات، یعنی نطفه‌ی مبارزه بلاواسطه علیه روابط تولید سرمایه‌داری را می‌توان باز شناخت.

مسئلاً نمی‌توان با شتابزدگی اعتصابات فرانسه و ایتالیا، یعنی آگاهی طبقاتی ۲۵ میلیون مزدبگیران اروپای غربی را بطور کلی یکسان جلوه داد. اشتباه بیش‌تری خواهد بود که در عصر "اعتصاب خشن" کشورهای اروپای غربی اثری از ماه فرانسه یا پاییز ایتالیا، یعنی اثری از چنین زیر سؤال بردن مستقیم روابط تولید سرمایه‌داری، دستکم در شکل نطفه‌ای آن را دید. هیچگاه قانون نابرابری در میان طبقه‌ی کارگر و اختلاف درونی آن در اروپای غربی همچون امروز تا بدین حد قابل شناسایی نبوده است. اما مسأله این است که این امر تازه را در روند مبارزه می‌توان به موقع کشف کرد و شناخت. این گرایش

است که تدریجاً در تمامی کشورهای امپریالیستی غربی و همچنین ژاپن گسترش خواهد یافت.

بنابراین شکل جدید مبارزات کارگری در کشورهای صنعتی خود محصول انقلاب صنعتی سوم، محصول اشکال تغییریابنده و چه تولید سرمایه داری است. نوآوری سریع تکنولوژیک در سرمایه داری "سازمان یافته" پسین به معنای انتقال بحران ساختاری به بنگاه‌ها، شاخه‌های صنعتی و مناطق صنعتی است. سلب صلاحیت سریع از تمامی گروه‌های شغلی، به معنی تشدید استثمار و بخصوص تشدید مداوم روند کار است، اما در عین حال به معنی انتقال سریع و درونی کار فکری در روند تولید است، بالا بردن سریع میانگین سطح دانش و کارایی شغلی تولیدکنندگان در شاخه‌های صنعتی اصلی، مبارزه را در محدوده‌ی مدارس عالی و متوسط، به سرعت علیه اقتدار بورژوازی و آثار از خودبیبگانه‌ی آن و علیه ارتباط با زندگی جمعی و بطور کلی علیه حوزه‌ی مصرف خواهد کشاند که به ناچار می‌بایست به مبارزه‌ی رشدیابنده علیه همان شرایط اقتدار و از خودبیبگانه‌ی در حوزه‌ی تولید منجر شود.

لایه‌های روشنفکرتر شرکت‌های بزرگ و طبقه‌ی بورژوازی به منظور ادامه‌ی بقای خود، متأسفانه بیش از اغلب رهبران اتحادیه به خطر شکل‌ها و هدف‌های جدید مبارزاتی کارگران، آگاهند. به همین دلیل هم، همزمان با شورش ماه می ۱۹۶۸ فرانسه، بورژوازی بزرگ تغییر موضع داد. دوگل شعار "مشارکت (Participation)" را برخلاف موضع بورژوازی فرانسه را مطرح کرد، که از آن موقع تاکنون مجدانه از سوی محافظه‌کاران انگلیسی، اغلب سرمایه‌داران اسکاتلندی (همچنین از سوی اغلب سوسیال دموکرات‌های آنجا (و حتی از سوی بخشی از شرکت‌های بزرگ اسپانیایی

شادمانه پذیرفته شده بود. در مورد کم تجربگی سیاسی کاملاً شناخته شده‌ی بورژوازی آلمان غربی باید گفت، اگر فورمول مشارکت در جاهای دیگر به عنوان آخرین حفاظ در مقابل کاهش اقتدار کارفرما در کارخانه‌ها، اقتصاد و دولت شناخته شده است، در آلمان غربی این اصل هنوز خطر شیطانی به حساب می‌آید که بایستی با آن مبارزه شود. بنابراین بدون شک مساله بر سر همین حفاظ یا اصل مشارکت است. بخش‌های وسیع‌تر طبقه‌ی کارگر اروپای غربی در عمل به اثبات رساندند، نه مزایای برتر در سطح کارخانه‌ها و نه جذب فرآیندهای رؤسای اتحادیه به دستگاه دولت بورژوایی، نمی‌توانند مانع آن‌ها شوند که متناوباً در مبارزات انفجاری بزرگ تداوم وجه تولید سرمایه‌داری را واقعاً به زیر سؤال ببرند. شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری پسین حالا دیگر می‌خواهد به هدف تاریخی خود در دهه‌های اخیر یعنی تضعیف نظامیافته‌ی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و نابودی نظامیافته‌ی آگاهی طبقاتی پرولتاریا- از طریق جدیدی دست یابند.

آن‌ها می‌خواهند "شرکت در تصمیم‌گیری" اداره‌ی ملی اقتصاد و مسئولیت مشترک در بازدهی اقتصادی در کارخانجات را به اتحادیه‌ها تفویض کنند. مانور آنقدر ابلهانه است که اگر بخش‌های مهمی از رهبری اتحادیه، خود بذری این آشفتگی را در سر کارگران نمی‌افشاندند، و آن را دستاورد کارگری تلقی نمی‌کردند، مانور کارفرما هیچ شانس موفقیتی نمی‌داشت. این مانور تلاش می‌کند، "فعالیت متمرکز"، "سیاست مربوط به درآمدها" و "برنامه‌ریزی اجتماعی" و موقعیت طبقاتی متفاوتی را که فروشنده و خریدار کالای نیروی کار در جامعه‌ی بورژوازی دارند، لاپوشانی کند. از آنجایی که کارگر نه ثروت و نه قدرت اقتصادی‌ای را که سرچشمه‌ی ثروت است در

اختیار دارد، حقوق او می‌تواند دقیقاً از سوی کارفرما و دولت تعیین شود، مالیات حقوقی او می‌تواند از ابتدا سریعاً و کاملاً مشخص شود و مجموع حقوق کل جامعه می‌تواند به استثنای تأثیر "اعتصابات خشن" - دقیقاً از پیش تعیین شود. اما درست همین‌طور که تا کنون در تاریخ، هیچ رژیم بورژوازی، حتی با تهدید به شدیدترین مجازات‌ها هم - همانند رژیم نازی! - نتوانسته است قیمت و سود را ثابت نگه دارد، هیچ "کمیته یا شورای اداری" که در تصمیم‌گیری مشارکت دارد نمی‌تواند، قوانین رقابت سرمایه‌داری و ارزش‌گذاری سرمایه را از بین ببرد، مانع نوسانات اقتصادی دوره‌ای شود، کارفرمایان را از رقابت باز دارد، مانع تدابیر اقتصادی سفت و سخت دوره‌ای شود، مانع اخراج و یا کار نیمه وقت، افزایش سرعت کار، شدت استثمار نیروی کار و غیره گردد. بنابراین تصمیم‌گیری و مسئولیت‌پذیری مشترک، و در آن واحد حفظ مالکیت خصوصی و ساختارهای اقتصادی سودآور، به معنای تصمیم‌گیری و مسئولیت‌پذیری مشترک اجتناب‌ناپذیر برای این شکوفایی وجه تولید سرمایه‌داری است.

"نمایندگان" کارگران، که باید به این کار تن دهند، بایستی منافع بلاواسطه‌ی موکلین خود را نادیده بگیرند، حتی خود را به نماینده‌ی منافع "کارخانه" (یعنی سرمایه) و بر علیه کارگران تبدیل کنند. اینکه در این مسیر بتوان در جایی متوقف شد و فراتر از آن نرفت، کار دشواری است. آیا ما در "اعتصابات غیرمجاز" شاهد نبودیم که "مدیرانی" که در جنبش اتحادیه‌ای ریشه داشتند، در نقش تحریک‌کنندگان واقعی کارفرمایان تلاش می‌کردند تا عناصر فتنه‌انگیز را از محیط کار دور کنند، تا جایی که حتی امتیازدهی و

مذاکره با اعتصابگران را رد می کردند و در مواردی سرمایه‌داران خود به زبان بسیار "مسالمت‌آمیزی" صحبت می‌کردند؟

اتحادیه‌ای که خود را نه فقط در دستگاه دولت بورژوازی، بلکه حتی در مدیریت روزمره‌ی کارخانه‌ی سرمایه‌داری ادغام نکند، اتحادیه "انطباق‌پذیر با سیستم" نخواهد بود. و بسیار سریع کارکرد واقعی خود را از دست خواهد داد. مزدبگیران دیگر دلیلی نمی‌بینند بخشی از حقوق به دشواری بدست آمده‌ی خود را به شکل حق عضویت به چنین بازرسان و مدیرانی طبق معمول داوطلبانه واگذار کنند. روند کاهش عضویت در ابعاد گسترده شروع می‌شود (بطور مثال چنین نوساناتی را در برخی اتحادیه‌های "انطباق‌پذیر با سیستم" در آمریکا و همین‌طور کمیته‌های کارگران معادن در طول سال‌های اخیر می‌توان مطالعه کرد). از آنجایی که در شرایط همکاری تنگاتنگ بوروکراسی اتحادیه‌ها، کارفرمایان هیچ نفعی در این نمی‌دیدند که بوروکراسی اتحادیه‌ای دچار مشکلات مالی شوند، تلاش کردند سیستم عضویت اجباری و بالطبع اخذ اجباری حق عضویت را منبع تأمین مالی کنند، به واقع یک سیستم "مالیات برحقوق به شکل دست دوم"، نظیر سیستم به نقد موجود در "اتحادیه‌های عمومی" اسپانیا. در پایان چنین روند رو به انحطاطی، بوروکراسی اتحادیه‌ای دیگر نمی‌تواند بوروکراسی سازمان‌های کارگری مستقل باشد بلکه فقط می‌تواند به جزیی از بوروکراسی اداری دولتی تبدیل شود. بوروکراسی تمایل دارد در جامعه‌ی سرمایه‌داری پسین کالای "نیروی کار" را رهبری کند، و "نیروی کار" را که تمایل به شورش و اعمال غیرقابل پیش‌بینی دارد، همانگونه اداره کند که دیگر بخش‌های این بوروکراسی نظیر قطارها، اتوبان‌ها، تمبرهای نامه، مدارس عالی و تانک‌ها.

خوشبختانه ما تا رسیدن به نقطه‌ی پایانی این روند، خیلی فاصله داریم. تاکنون اولین قدم‌های مردد در راستای این خودفریبی و خودبرترینی جنبش اتحادیه‌ای آزاد، فقط در اروپای غربی برداشته شده است. همه چیز اما حاکی از این است که بخش‌های آگاه‌تر، رادیکال‌تر و مبارز طبقه‌ی کارگر اروپای غربی به موقع از این روند روی برخواهد گرداند. این بازگشت اما در درازمدت فقط زمانی ممکن است، که جنبش اتحادیه‌ای موضع خود را نسبت به مسأله‌ی دموکراسی درونی اتحادیه، وظایف جدید ناشی از موقعیت ویژه‌ی سرمایه‌داری پسین از نو تعیین کرده باشد و برای هدف نهایی سوسیالیستی جنبش کارگری اساساً گام‌های مهم برداشته باشد.

تمرکز فزاینده‌ی اتحادیه‌ها نیز نتوانست با تمرکز سرمایه همگام باشد. این روند بسیار متناقض و دوگانه است. اتحادیه‌ها، برخلاف احزاب، سازمان‌های افراد همفکر نیستند، تشکیلات‌هایی نیستند که فقط کارگران را متحد می‌سازند و از یک مبنای برنامه‌ای مشخص برخوردارند که می‌خواهند هدف تاریخی مشخصی را تحقق بخشند. آن‌ها در اساس نماینده‌ی منافع بلاواسطه مادی همه‌ی کسانی هستند که مجبورند نیروی کارشان را بفروشند. اما ضمناً برای پیوستن به اتحادیه‌ها به حداقلی از آگاهی طبقاتی نیاز است، که لااقل در کشورهای بزرگ‌تر غرب تاکنون همیشه فقط اقلیتی از مزدگیران به آن دست یافته‌اند.

به همین دلیل متشکل شدن در اتحادیه‌ها به آن‌ها این امکان را می‌دهد که در مقابل قدرت اقتصادی مرکزی سرمایه‌ی بزرگ قدرت بیش‌تری از خود نشان دهند که معمولاً مزدگیران منزوی یک کارگاه، کارخانه، شهر و یا یک منطقه‌ی صنعتی می‌توانستند داشته باشند. اتحادیه‌ها سلاح ضروری در

مبارزه‌ی طبقاتی‌اند، اتحادیه قبل از هر چیز به نفع ضعیف‌ترها، به نفع آن‌هایی که کم‌تر سازماندهی شده، یا آن‌هایی عمل می‌کند که به خاطر وضعیت اقتصادی ویژه در رابطه با مذاکره بر سر تعیین دستمزد محکوم به پذیرش شرایط نامناسب‌اند. فعالیت برای از بین بردن تمرکز اتحادیه‌ای در نهایت فقط به نفع طبقه‌ی سرمایه‌دار خواهد بود.

اما همین گرایش به تشکل به مزدبگیران ضعیف‌تر اجازه می‌دهد با شرایط کاری و حقوقی مناسب‌تری از آنچه که خود بصورت انفرادی توانسته بودند بدست آورند، برخوردار شوند. اما به محض اینکه دم و دستگاه اتحادیه‌ای شکل بوروکراتیک به خود گرفت و مستقل شد، این خطر وجود دارد که اینان به مخالفت با اعضای مبارزتر و رادیکال‌ترها روی آورند. این تشکل‌گرایی چنانچه بی‌ارادگی و انفعال نظامیافته اعضای اتحادیه را در پی داشته باشد، اساس اتحادیه‌ها را تهدید به نابودی می‌کند، زیرا تصمیم‌گیری‌های اساسی -از جمله توافقات مربوط به مذاکرات در مورد دستمزدها- را همیشه جمع محدودتری از کارگران اتخاذ می‌کنند، آن هم بدون اینکه طیف وسیعی از فعالان در روند تصمیم‌گیری‌ها دخالت داده شوند.

تمرکز بیش از حد قدرت تصمیم‌گیری رهبران اتحادیه حتی از امتناع سازمان‌های اتحادیه‌ای زنده که خود را در درازمدت در اختیار "سیاست مربوط به درآمدها"، "برنامه‌ریزی اجتماعی" و "فعالیت متمرکز" قرار می‌دهند، خطرناک‌تر است. دوره‌ای که "قدرت بیش از حد اتحادیه‌ها" به آنجا رسید که، سازمان‌های اتحادیه‌ای زنده تنها آنگاه در برابر تعرض کارفرمایان می‌توانند موفق باشند که از حمایت داوطلبانه و مشتاقانه‌ی هزاران هزار عضو فعال برخوردار باشند(نمونه‌ی انگلستان در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸).

تصادفی نیست که نظر رسمی بورژوازی، در عین وفاداری به "دموکراسی"، بر این امر استوار است که به اتحادیه ها باز تمرکز هر چه بیش تری را تحمیل کند، تا از این طریق بتواند رهبری اتحادیه ها را متهم کند که زمینه ی لازم برای اقدامات بی بندوبار و لجام گسیخته ی کادرهای کارخانه فراهم می کند. کارفرما مایل است که دستگاه اتحادیه خود، از زاویه ی دید آن ها، "پاکسازی" ناگزیر و ضروری در مؤسسات را به اجرا درآورد. اتحادیه ای که خود را با این مسیر همگام می کند، نقش اتحادیه ای خود را سریعاً از دست می دهد.

تنها وسیله ی جلوگیری از رشد تمرکزگرایی اتحادیه ای، وسیع ترین دموکراسی درونی آن ها است. دموکراسی به معنای این است که قبل از هر تصمیم گیری مهم، اعضای اتحادیه باید فعال و در سطح وسیع مطلع شوند، آن ها باید سؤال کنند تا بتوانند تصمیم بگیرند. دموکراسی همچنین به معنای حق اقلیت هاست که با یکدیگر وحدت کنند تا در نشست های اتحادیه بتوانند تلاش های خود را لاقبل تا حدی هماهنگ کنند که موردپسند دستگاه اتحادیه باشد. جالب توجه است که جناح میانه اتحادیه هرگاه خود را در اقلیت ببیند و یا از این بیم داشته باشد که بزودی به چنین موقعیتی پرتاب شود، پیوسته این حق را برای خود مسلم می داند و طلب می کند، اما به محض اینکه پایش در سازمان محکم شد، حاضر نیست بنوبه ی خود همین حقوق برای یک اقلیت رادیکال قائل شود. اتحادیه ها در جمهوری وایمار در آلمان دهه ی ۱۹۲۰ و همینطور در چکسلواکی سال های ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ بهترین شواهد این مدعا هستند.

بسیاری اوقات با این تفکر مخالفت می شود، که در نهایت خود اعضای اتحادیه در رشد قدرت تشکیلات و بوروکراسی اتحادیه مقصرند، زیرا در

مجامع عمومی شرکت نمی‌کنند، در هیچ فعالیتی شرکت نمی‌کنند و اغلب میانه‌روتر از دستگاه هستند. کتمان نمی‌کنیم که در این امر ذره‌ای از حقیقت وجود دارد، اما فقط ذره‌ای، زیرا اولاً وقایع نشان داده است که مواردی بوده که توده‌های وسیع کارگر فرسنگ‌ها از دم و دستگاه اتحادیه جلوتر بودند، و نه دنباله‌روی آن‌ها همچون سال ۱۹۶۸ در فرانسه و ۱۹۶۹ در ایتالیا، و دوماً برای فعالیت اتحادیه‌ای نیز همان قاعده‌ای صادق است که در مورد شنا آموختن: تنها با پریدن در آب می‌توان شنا آموخت. یعنی یادگیری به تجربه‌ی عملی بستگی دارد. کسانی که توده‌های کارگر را ملامت می‌کنند که خیلی کم فعالیت اتحادیه‌ای از خود نشان می‌دهد، بایستی به این سؤال پاسخ دهند که چه اقدامی کرده‌اند تا این توده را برای ابتکار عمل مستقل، فعالیت و تصمیم‌گیری مستقل آماده کنند. تنها یک استراتژی اتحادیه‌ای که چنین آموزشی را در مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران همواره به گونه‌ای فعال پیش برد، می‌تواند توده‌های وسیع‌تری را در فعالیت اتحادیه‌ای بسیج کند. یک استراتژی اتحادیه‌ای، که هرگونه اتکا به خود در مبارزه و ابتکار عمل را از توده‌ی اعضا سلب می‌کند، فقط می‌تواند ترکیب فزاینده‌ای از انفعال نسبت به اتحادیه و انفجارات دوره‌ای خارج از محدود اتحادیه‌ها را به وجود آورد.

اما استراتژی اتحادیه‌ای که بر ابتکار عمل فعال بدنه در مبارزه‌ی طبقاتی مبتنی است تنها استراتژی است که با وظایف جدید خوانایی دارد و جنبش اتحادیه‌ای را در جریان مرحله‌ی تکامل کنونی سرمایه‌داری ارتقاء می‌دهد. قبلاً گفتیم مبارزات کارگری بطور خودبخودی جهت‌گیری ضد مناسبات تولید سرمایه‌داری پیدا می‌کند. استراتژی‌ای که متناسب با این گرایش خودبخودی است، استراتژی کنترل کارگری تولید است. استراتژی کنترل کارگری برخلاف

"تصمیم‌گیری مشترک" از این نقطه حرکت می‌کند، که خودمختاری اتحادیه‌ها در انعقاد قرارداد کار از یکسو و مسئولیت مشترک برای به حداکثر رساندن سود کارخانه‌ها و شرکت‌ها از سوی دیگر، و نیز دفاع از منافع مزدبگیران و تابع نمودن وجه تولید سرمایه‌داری به قوانین جنبش با یکدیگر ناسازگارند. به همین دلیل این استراتژی خواستار حق کنترل و حق وتو برای مزدبگیران است، اما خواهان تقبل مسئولیت مشترک برای اداره‌ی مؤسسات و اقتصاد سرمایه‌داری نیست.

آندره رنار André Renard، معاون متوفی دبیرکل شبکه‌ی اتحادیه‌های بلژیک F.G.T.B. در فورمول موجز - "کنترل کارگری در سرمایه‌داری، تصمیم‌گیری مشترک در سوسیالیسم" - آموزه‌ی اتحادیه‌ای در این مورد را به بهترین وجهی خلاصه کرد. این فورمول مصداق کامل حال ما به نظر می‌رسد. اما کنترل تولید توسط کارگران مستلزم ابتکار عمل وسیع آنان در سطح شرکت و کارخانه، و حتی در سطح کارگاه و خط تولید است. مبارزه برای کنترل کارگری تولید شکل جنینی خود سازمانیابی همه‌ی مزدبگیران در محیط کار را فراهم می‌کند، همانطور که امروزه بطور مثال در کارخانجات بزرگ اروپای غربی، کارخانجات فیات در تورین TURIN، برای اولین بار پس از ده‌ها سال دوباره اتفاق افتاده است. خواست ادغام مجدد چنین هیأت‌های نمایندگی در تشکیلات اتحادیه و حتی تأیید قانونی آن بمنزله داوری غلط دربارهِ مجموعه‌ی ویژگی‌های آن است. مسأله بر سر وسعت بخشیدن به حوزه‌ی فعالیت کارگران در کارخانه است، کارگرانی که دیگر نمی‌خواهند فقط به مذاکرات در مورد دستمزد بسنده کنند ماحصل این مذاکرات موجب محدودیت آن‌ها می‌شود.

برای اینکه این خودسازمانیابی موفق باشد کارگران باید در محیط کار استقلال کامل داشته باشند. این شکل جنینی نظام حاکمیت دوگانه در سطح کارخانجات است و فقط می‌تواند شکل جنینی نظم شورایی باشد. ویژگی و نقش اصلی آن در همین نکته است و می‌تواند بر اشتغال اعضای اتحادیه‌ها در کارخانه‌ها تأثیر بگذارد و می‌گذارد، مادامی که نمادی از شرکت فزاینده‌ی توده‌ی کارگر در پیکارهای اقتصادی و اجتماعی است، فعالیت آن‌ها را تهییج می‌کند و دموکراسی اتحادیه‌ای را وسعت می‌بخشد. در همین راستا تأکید بر دموکراسی درون اتحادیه‌ها و تمرکزگرایی تکلیف جدید دیگری را برای اتحادیه‌ها الزامی می‌کند که خود ارمغان تکامل سرمایه‌داری پسین برای اتحادیه‌ها است. همکاری و ادغام بین‌المللی بیش‌تر و فشرده‌تر در درون شرکت‌های چند ملیتی، این تنها راه مقابله با انتقال سریع سفارشات از کشوری به کشور دیگر و استفاده از کارگران کم درآمد بر علیه کارگران با درآمد نسبتاً بیش‌تر است سیاست هائی که از سوی شرکت‌های بین‌المللی اعمال می‌شوند. دستگاه‌های عظیم اتحادیه‌ها تاکنون در رابطه با اقدامات در سطح بین‌المللی ناتوان بوده‌اند. در اروپا، جایی که شرکت‌های بسیار زیادی وجود دارد، در انتظار اولین اعتصاب هستیم. اگر کارگران چنین شرکت هائی در یک کشور دست به اعتصاب زدند و یا اعتصاب‌گران یک بخش صنعتی، به خاطر ورود سریع اجناس مشابه از کشور همجوار، در کارایی اعتصابشان دچار مشکل جدی شوند، در آن صورت جنبش اتحادیه‌ای که "رسماً" میلیون‌ها عضو دارد در مقایسه با گروه‌های رادیکال کوچک‌تر در مورد همبستگی بین‌المللی کم‌تر موفق خواهد بود.

با این وجود در سطح تمرکزگرایی تشکیلاتی چنین همکاری و ادغام بین‌المللی غیرقابل تصور است: اینجا بایستی همزمان در سطوح شرکت ها و کارخانه ها و در سطح اتحادیه‌های هدایت کننده اقدام کرد. در اینجا جنبش اتحادیه‌ای وظیفه دارد با نمونه‌های آموزنده‌ی خود پیشاپیش اثبات کند که این نظریه که مدعی است که در دنیای امروزی اصلاً هیچ راهی وجود ندارد و تنها منطق بورژوازی و بوروکراسی با شرایط زمان مطابقت دارد، به هیچ‌وجه با حقیقت همخوانی ندارد. می‌توان با استفاده از پیشرفت تکنیک، تمرکزگرایی را با استقلال و خودتصمیم‌گیری فزاینده‌ی همه‌ی انسان‌ها مرتبط ساخت.

مایکل رُز Michael Rose، تکنوکرات محافظه‌کار انگلیسی، از این بیم دارد که تعمیم هدایت سیستم‌های فرماندهنده به حیطه های اقتصاد و دولت می‌تواند به تمرکز عظیم نیروی تصمیم‌گیرنده در دست افراد معدودی منجر شود، امری که پایه‌ی استدلالش بر انحصار دسترسی به اطلاعات وسیع و مترام بنا گذاشته شده است. ("گامپیوتر، مدیران و جامعه" اثر مایکل رُز، انتشارات پنگوان ۱۹۶۹، صفحات ۲۵۲ تا ۲۵۷). بسیاری از اقتصاددانان بورژوازی این عقیده را ابراز داشته‌اند که حداکثر تا پانزده سال دیگر حدود دویست شرکت بزرگ بین‌المللی بر اقتصاد "دنیای آزاد" حکومت خواهند کرد. برای اقتصاددانان بورژوا این امر کماکان یک معما باقی می‌ماند، به این لحاظ معما که علیرغم همه تمرکز قدرت اقتصادی دنیای کنونی را هنوز "آزاد" می‌نامند. نابینایی از ویژگی‌های بارز اقتصاددانان بورژوا است.

ایجاد یک "نظام آزاد و دموکراتیک"، در رابطه با همه تصمیم‌گیری‌های درازمدت مهمی که زندگی اجتماعی و اقتصادی توده‌های وسیع را تعیین می‌کند، و آنچنان نظامی در آن همین توده‌ها از طریق تعمیم راه‌های دسترسی

به منابع علمی و اطلاعاتی مهم در تصمیم‌گیری‌ها شرکت کنند، و آن نظامی که تمرکز تکنیک با وسیع‌ترین عدم تمرکز در روند تصمیم‌گیری مرتبط شود، تنها براساس مالکیت جمعی بر وسائل تولید و اداره‌ی آن‌ها از طریق سانترالیزم دموکراتیک، یعنی خودگردانی برنامه‌ریزی شده تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان، ممکن است.

اتحادیه‌ها وظایف خود را، که از تکامل سرمایه‌داری پسین منتج شده‌اند، در صورتی می‌توانند انجام دهند که بگذارند آرمان سوسیالیستی، که هیچگاه همچون امروز دارای فعلیت نداشته، آن‌ها را دوباره در عمل روزمره‌اشان هدایت کند. اتحادیه‌های "همساز با سیستم" نمی‌تواند در سرمایه‌داری پسین وجود داشته باشد. اما اتحادیه‌های "معارض به سیستم" حضور سوسیالیست‌های آگاه را در رأس خود می‌طلبند.

ارنست مندل

مارس ۱۹۷۰

*_

ترجمه: م. آرین

منبع: نشر بیدار، شماره ۷

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۰